

درباره مازادهای ضد بشری گفتمان «حقوق بشر»

امین حسوری

1) در خیابان ها و اتوبان های کلان-شهرهای دنیای متروپل، تابلوهای بیلورد، بخش زیادی از معنا سازی فضای عمومی و سامان دهی ساحت نمادین زندگی روزمره ما را بر عهده دارند؛ خواه به آنها توجه کنیم و خواه نه (چون عموماً بر مکانیزم های روانی ناخودآگاه و سطوح نیمه هوشیار ذهن مخاطبان چند ثانیه ای خود تکیه دارند)؛ به همین خاطر هم اغلب با بهترین کیفیت گرافیکی و خلاقیت های هنری و بصری و بالاترین تکنیک های فناوری دیجیتال عرضه می شوند. آهنگ تعویض بیلورها و تغییر مضمون آنها مثل طلوع و غروب خورشید، نظمی روزمره، ولی نامحسوس دارد و با اینکه ما به ندرت زمان و نحوه تعویض آنها را می بینیم، اما بیلورها به طور پیوسته و منظم عوض می شوند تا فضای تبلیغ، یعنی منظر و موضوع نگاه شهروندان، بی وقفه و "به عدالت" میان کمپانی های مختلف توزیع گردد؛ گول هایی که برای فروش کالاهای خود نیازمندند که فروتنانه و با احترام، هر روز به ما اطلاعات تازه ای بدهند تا سلیقه های مصرفی ما ارتقاء بیابد، بلکه با کشف و گسترش نیازهای خود و سپس مصرف بیشتر و متنوع تر، بتوانیم فردیت (و رویاهای) خود را شکوفا و متحقق کنیم. چیزی که در این میان همچون یک استثنا، منطق ظاهری این نظم کاپیتالیستی (و لاجرم نگاه انتقادی به آن) را به چالش می کشد، تابلوهای بزرگی ست که گهگاه بر سر راه ما قرار می گیرند، بی آنکه قصد فروش کالایی در میان باشد (گول های بی چشمداشت). منظورم تابلوهای رانندگی و نظایر آن نیست و نه حتی بیلوردهای انتخاباتی (گر چه این دومی قصد تحمیل یا فروش محصولات احزاب "رسمی" سیاسی را دارد). مشخصاً تابلوهایی مورد نظرم هستند که در آنها کودک یا زنی آفریقایی (یا هندی) با چشمان درشت معصوم به ما زل زده است، در حالیکه در جای دیگری از تابلو، عبارت ظریف و شاعرانه ای، وظایف انسانی ما نسبت به فقر و گرسنگی جهانی را به یادمان می آورد. معمولاً تقاضایی در میان نیست و اگر هم باشد، آنقدر ناچیز است که (اگر فرصت کنیم) با اشتیاق تقبل می کنیم.

اگر نخواهیم خوشبینانه بپذیریم که این قطعات متفاوت، بخش هایی از جهان بکر انسانی هستند که به هر دلیل از گزند تهاجم سرمایه در امان مانده اند، (به ویژه اینکه همه شواهد نشان می دهد که در این دهکده کذایی جای تسخیر نشده ای باقی نمانده است)، به ناچار باید به دنبال آن باشیم که از معنای این وصله های "ناچور" در منطق جاری سرمایه در حوزه های نمادین، رمز گشایی کنیم.

به یک تعبیر می توان گفت سرمایه نیازمند آن است که از چشم اندازه های های بیرونی خود خشونت زدایی کند و هر از گاهی با ترفندهایی از این دست، چشم های ما را نوازش دهد؛ یعنی با ارائه کردن تصویر واقع نمایی از جهان و اشاره به "دردناک" بودن آن، به طور ضمنی وجود مناسباتی را القاء کند که در آن انسانیت و عدالت کماکان نقش مهمی دارند (چون از آنها حرف زده می شود)؛ مهمتر از همه، سرمایه نیازمند آن است که در ما "شهروند-مصرف کنندگان خاموش"، این احساس درونی را تقویت کند که ما به واسطه کمک های ناچیز خود و حتی دل سوزاندن های کوچک مان، در نجات بشریت سهم داریم و بدین ترتیب به ما احساسی از رضایت درونی دهد، که سویه دیگر انفعال است؛ چرا که در سطح کارکردهای کلان مربوط به بازتولید نظم مستقر، ما قدم به خیابان می نهیم تا نهایتاً هر یک به سهم خود چرخه های متعدد و پیچیده تولید و توزیع و مصرف را در آرامش و انضباط به گردش در آوریم؛ در چنین مسیری، تأمین حس رضایت درونی هم از یکسو عامل مهمی برای بالا بردن بازدهی شغلی است و هم از سوی دیگر ایفای نقش "شهروند مطلوب" را از جانب ما تضمین می کند. ذکر این مقایسه ناخوشایند بی مورد نیست که در گاوداری های مدرن، در حین وعده های شیردوشی روزانه، موزیک ملایمی پخش می شود تا فرآیند شیردهی به طور روان تری انجام گیرد (1).

بخش دیگری از سازوکارهای پنهان در این تابلوهای "بشر دوستانه" می تواند آن باشد که شهروندان (حداقل در لایه های نیمه هوشیار خود) تصور کنند در دنیایی به سر می برند که به رغم مشکلات و کاستی های اجتناب ناپذیر، دولت های متعلق به "جغرافیای دموکراتیک"، در حد توان شان در صدد کاهش آلام و مشکلات بشری هستند. در واقع از این منظر، این تابلوهای بزرگ با ارجاع غیر مستقیم به کمک رسانی ها و راهجویی

های احتمالی سوژه های موهوم (مثل دولت ها، نهادهای بین المللی، توانگران نعدوست و غیره)، اثرات درونی اخبار هولناک رسانه ها از فقر و بدبختی نقاط "واپس مانده" دنیا را نزد انبوه مخاطبان "دنیای پیشرفته" و ناظران بیرونی ترمیم می کنند. و علاوه بر آن، حس کاذبی از "در جهان بودن" و "مسئولیت جهانی" داشتن را نیز در آنها القاء می کنند؛ اما گسترش اجتماعی چنین دریافتی، نهایتاً در خدمت "دخالت های بین المللی خیرخواهانه" در سرنوشت "مردم حاشیه ی جهان" قرار می گیرد؛ به بیان دیگر همان طور که با شرکت در انتخابات، حقوق شهروندی خود را در زمینه تعیین و اداره امور کشور به نمایندگان و دولتمردان آتی کشور واگذار می کنیم، در بستر وضعیت یاد شده و در ادامه آن تقسیم کار، بهبود نابسامانی های "دردناک" و غیر قابل انکار جهان را نیز به "خبگان و کارشناسان" مربوطه می سپاریم! به این ترتیب این تابلوهای به ظاهر نجیب و بی آزار یکی از مسیرهای آماده سازی روانی جوامع برای "جنگ های بشر دوستانه" اند.

2 در کشورهای زیادی از دنیای پیرامونی، عمر مبارزه برای برخورداری از آزادی و عدالت و پایه ای ترین دستاوردهای بشری در حوزه زیست جمعی، از یک قرن فراتر رفته است. در مورد ایران با فرض اینکه مبارزات مشروطه خواهی نقطه شروع این تلاش تاریخی مردم ما بوده باشد، سال 1385 این تلاش صد ساله شد (در ناکام ماندن این فرآیند همین بس که جمهوری اسلامی برگزار کننده جشن صد سالگی انقلاب مشروطه در ایران بود!). یکی از نتایج پایدار مصاف بلند آزادیخواهی مردم علیه مستبدان و نفس استبداد، پرورش اجتماعی و ظهور مبارزان و روشنفکرانی بود (و هست) که یا بر سر آرمان جان باختند (و می بازند) و یا بخشی مهمی از عمر خود را در زندان یا در تبعید گذراندند (و می گذرانند). عده ای از نظریه پردازان معاصر ایرانی در تحلیل این تلاش های نافرجام (و طبعاً متاثر از آنها)، به پژوهش های ژرف و خردمندانه ای دست زدند تا به ما نشان دهند که بنا به خصلت های فرهنگی پایدار و سنت های درونی شده در جامعه ما (سنت هایی که به "خوی درونی" مردم بدل شده اند)، به لحاظ منطقی نتیجه بهتری هم بر این تلاش ها قابل تصور نبود؛ چون مردم ما بنا به دلایل یاد شده و دلایل مفصل و پیچیده ای که این اندیشمندان در کتاب های پژوهشی خود به دقت شرح داده اند، اساساً پیش شرط های گذار به دموکراسی و دنیای متمدن و آزاد را نداشته اند و ندارند. لذا مستقل از ماهیت حاکمان و دولت ها و شرایط پیرامونی بین المللی، "تا زمانی که هر یک از ما خودمان را پالایش و اصلاح نکنیم، در بر همین پاشنه می چرخد" (البته برخی از آنها معتقدند به دلیل عمق تباهی و انحطاط، برای پالایش فردی هم شانسی زیادی نداریم)؛ یا به بیان جامعه شناسی خودمانی: "در شرایط موجود، لیاقت جامعه ای بهتر از این را نداریم". اگر از این رویکرد ایده آلیستی و تک ساحتی، که شباهت زیادی به "زنتیک باوری فرهنگی" (2) دارد، بگذریم، در واقعیت تاریخی اما با شواهد زیادی مواجه می شویم که نشان می دهند درست در همین یکصد سال اخیر، در تمامی بحران ها و کشاکش های نافرجامی که زاده شکاف های متعدد درونی و نیاز عمومی جامعه ما برای رشد و تحول بود، استبداد حاکم همیشه از همدستی و همراهی دولت های بزرگ برخوردار بوده است و یا در صورت وجود اختلاف منافع/رویکردها، دخالت مستقیم یا غیر مستقیم خارجی تعیین کننده بوده است [فهرست فشرده ای از این روند دخالتگرانه و سلطه جویانه در پانوش (3) آورده شده است؛ نه به قصد خودفروبی و فرافکنی و یا تیرنه نسل های متوالی مردم ایران از اشتباهات تاریخی و نارسایی های فرهنگی و غیره، که این خود فرو افتادن از سویه دیگر بام تحلیل ناکامی های تاریخی ماست؛ بلکه صرفاً به این قصد که نشان داده شود در روند دینامیزم تاریخی یک کشور عوامل زیادی دخیل اند که عوامل بیرونی و جهانی جایگاه ویژه ای در آن دارند. از قضا در دوران معاصر، موازنه قوای بین المللی و افزایش منافع و رقابت های دولت های بزرگ در حلقه های ضعیف نظام قدرت/اقتصاد جهانی، وزن عوامل بیرونی را بیش از پیش سنگین کرده است و از طرفی رشد شتابناک شکاف های علمی و فناورانه و اقتصادی و نظامی میان کشورها، بر دامنه و شدت تاثیر گذاری عوامل بیرونی در سرنوشت عمومی یک کشور ضعیف افزوده است (چرخه معیوب)؛ وانگهی دولت های بزرگ به واسطه توان بالای اقتصادی و امنیتی و رسانه ای و نیز به پشتوانه تجربیات وسیع خود در این حوزه، از امکان دستکاری و به خدمت گرفتن برخی عوامل داخلی در کشورهای مقصد نیز برخوردارند؛ مثل بازی کردن با برگ مذهب و دامن زدن به بنیادگرایی اسلامی در خاورمیانه، به بازی گرفتن نیروهای اپوزیسیون یک حکومت، فضا سازی های رسانه ای و نظایر آن].

ملاحظات‌ای که با محوریت تاریخ معاصر ایران در بالا ذکر شد، به هیچ روی مختص ایران نیست؛ نگاهی کوتاه به تاریخ معاصر کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا (و آمریکای لاتین) به خوبی بیانگر شباهت‌های انکارناپذیر است. از سوی دیگر، رخدادهایی که در ماه‌های اخیر توجه همگان را به این بخش از جغرافیای سیاسی جهان برانگیخته است، برای نخستین بار مرزهای مصنوعی را کنار زد و چشم‌های بسیاری از مردم این منطقه را به نزدیکی و هم‌سنخی دردهایشان و نیز شباهت تاریخی این دردهای مشترک گشود (در مورد ایرانیان، به دلیل غلبه‌ی پیش‌دآوری‌های مرسوم نسبت به جوامع عرب، این روشن‌بینی تازگی بیشتری دارد). یک نتیجه مشخص این شباهت‌ها، آشکار شدن بیش از پیش هم‌سرنوشت بودن ملت‌ها در مسیر مبارزه و نیز هم‌سرنوشت بودن مبارزان راه آزادی و برابری در میان ملت‌هاست: قلم‌های شکسته و صداهای فروخته در خفقان، زندان‌های مخوف ملامال از آزادیخواهان و عدالت‌طلبان، خیل وسیع تبعیدیان در کشورهای هم‌جوار یا کشورهای اروپایی و آمریکای شمالی و البته انبوه‌گورهای بی‌نشان یا نشان‌دار جان‌باختگان.

3 هر چه سرمایه در فتح و بازتعریف و باز تقسیم جهان (از جمله بازارهای جهانی) جلوتر می‌رود، برای حفظ و گسترش فتوحات خود، نیاز بیشتری به تسخیر و (در صورت توان) مسخ افکار عمومی جهانیان می‌یابد. در سطحی دیگر، هر چه دولت‌های بزرگ به نمایندگی قطب‌های جهانی تمرکز سرمایه (در رقابت‌ها و کشمکش‌های میان خود برای تعیین قلمروهای تحت نفوذ)، به حد بیشتری از دخالتگری‌های مستقیم در سرنوشت سایر ملل و یا صف‌بندی‌ها و قشون‌کشی‌های نظامی کشیده می‌شوند، به همان میزان هم این دولت‌ها ناچارند برای ترمیم وجهه رسمی مخدوش شده‌ی خود بیشتر بکوشند؛ وجهه‌ای که لااقل در ظاهر می‌بایست سنت‌های حقوقی لیبرال دموکراسی را محترم بشمارد و تصویر عمومی قانع‌کننده‌ای از بی‌طرف بودن و به لحاظ بین‌المللی خیر خواه بودن این دولت‌ها را نزد جهانیان و به ویژه شهروندان دنیای متروپل ترسیم نماید. در اینجا با سویه‌های به ظاهر متناقضی مواجهیم: برای مثال، همزمان که دولت‌های بزرگ (با کمپانی‌های معظم واقع در قلمرو آنها) با مرتجع‌ترین حکومت‌ها و بدنام‌ترین نظام‌های دیکتاتوری پیمان‌های همکاری بلندمدت می‌بندند (نه فقط مبادلات اقتصادی، بلکه همکاری‌های راهبردی و امنیتی و نظامی و غیره)، و به موازات روندی از وابستگی و همکاری متقابل که به تثبیت نظام‌های مستبد می‌انجامد (نظام‌های منحنی که درست به همین دلیل، شرکای اقتصادی بسیار خوبی هستند⁽⁴⁾)، مخالفان سیاسی این نظام‌ها خواه در زندان و خواه در تبعید مورد تشویق مجامع بین‌المللی به ظاهر بی‌طرف قرار می‌گیرند و به دریافت جایزه‌ها و نشان‌های بشر دوستانه و آزادیخواهانه مفتخر می‌شوند. حتی دولتمردان کشورهای غربی نیز شهامت و ایستادگی و تلاش‌های آنها در راه آزادی و حقوق بشر را ارج نهاده می‌نهند و پیام‌های تبریک و همدردی می‌فرستند. به عبارتی از منظر دولت‌هاب بزرگ، برای خلق نمایش "راضی‌بیتی و تقابل" نسبت به فجایع جاری در کشورهای بحران زده، و تضمین تاثیر گذاری این نمایش در اذهان عمومی، محکومیت‌های "رسمی" و بیانیه‌های دیپلماتیک و هشدارهای لفظی به سرکوبگران به تنهایی کافی نیست و لازم است فضاهای فرهنگی هم به صورت مکمل تقویت شوند یا به خدمت گرفته شوند. به این ترتیب و به یاری این گونه مناسب سمبولیک (که به دقت توسط رسانه‌ها تزئین و دراماتیزه می‌شود)، دولت‌های بزرگ خود را در سمت مبارزات ملت‌های تحت ستم قرار می‌دهند، تا هم بر مناسبات بنیادی خود با حکومت‌های سرکوبگر و الزامات تداوم این مناسبات و نهایتاً نقش قاطع خود در بازتولید چرخه‌های سرکوب و نابرابری در کشورهای پیرامونی سرپوش نهند و هم گفتمان‌های "مطلوب" را در روند این مبارزات تقویت و بر مردم این کشورها تحمیل کنند. (طرفه آنکه دولت‌های بزرگ خود میزبان پناهجویان و پناهندگان و نیروهای اپوزیسیون رانده شده از کشورهای استبداد زده هستند، و به این ترتیب نمایش معصومیت کامل می‌شود).

به بیان دیگر، ارج نهادن نمادین به دموکراسی و حقوق بشر، به طور ظریفی دستمایه پنهان‌سازی و تداوم نقض سیستماتیک و گسترده آزادی و حقوق بشر و پوشاندن مکانیزم‌های بازتولید نظام‌های مستبد می‌گردد. این گونه است که مدیران دهکده جهانی، که مسئولیت تضمین و تسهیل گردش "آزادانه" سرمایه را به عهده دارند، نه تنها مخالفتی با گفتمان حقوق بشری ندارند، بلکه با جدیت در گسترش این گفتمان سیاست‌زدایی شده سهیم می‌شوند.

یک نتیجه ملموس این فرآیند "اشاره کردن برای پنهان سازی" آن است که در حالی که چشمان درشت کودک سیاه بر بیلبردهای شهرهای "دنیای شگفت انگیز نو" (5) به ما می نگرند، به احتمال بسیار زیاد شرکت های بزرگی از کشورهای میزبان بیلبرد ها، با وساطت سیاسی دولت های مطبوعشان در حال صدور اسلحه و تجهیزات نظامی به سایر کشورها و از جمله بسیاری از کشورهای آفریقایی هستند؛ جایی که در آنها قبایل مسلح و گروههای شبه نظامی، کودکان سیاه را بی وقفه یتیم می سازند.

اما سوپه تراژدیک ماجرا آنجاست که مبارزان کشورهای پیرامونی، اغلب آن قدر تحت فشار و در بی پناهی و استیصال قرار دارند که گاه چنین حمایت های سمبولیک و اعتبارهای بین المللی متعاقب آن، در نجات زندگی آنها یا تخفیف فشار طاقت فرسا از روی آنها موثر واقع می شود(6). هر چند بسیاری از آنها چنان درگیر نبردی طولانی و نزدیک با استبداد بوده اند و از طرفی چنان سرخوردگی یا دافعه ای نسبت به رویکردهای انتقادی کلان نگر (مثل نگرش های چپ) دارند، که خود مشتاقانه به ترویج گفتمان حقوق بشری رایج می پردازند و به درجات مختلف پرچمداران قدرتمند این "گفتمان جهانی شده" را نیز تطهیر می کنند. بنابراین دستگاه حقوق بشر نمادین، با تغییر یا بهبود سرنوشت برخی از مبارزان نامدار در کشورهای استبداد زده، در مواقع "ضروری" معجزه می کند، تا به برکت نمایش جهانی کرامات خود، پیروان جهان شمول کسب می کند؛ و این چرخ فعلا بر همین روال می چرخد.

12 اردیبهشت 1390

پانوش:

(1) این رهیافت "علمی" مدرن به ویژه در گاورداری های عظیمی رواج دارد که سوبسید دولتی سالانه هر راس گاو بیش از کل میزان فروش سالانه محصولات کشاورزی یک روستای نوعی آفریقایی است، تا در بازار "آزاد" جهانی، جایگاه انحصاری محصولات این کشورها در برابر کشاورزان تهیدست آفریقایی محفوظ بماند.

(2) امین حسوری / «در نقد ژنتیک باوری فرهنگی» :

<http://sarbalaee.blogspot.com/2011/01/blog-post.html>

(3) حمایت قوای روسی از محمد علی شاه در سرکوب مشروطه خواهان و فسخ دستاوردهای انقلاب مشروطه؛ اشغال ایران توسط قوای انگلیس و روس در طی جنگ جهانی اول و تعیین قلمروهای نفوذ و به محاق بردن نظام نوپای مشروطه؛ کودتای انگلیسی 1299 و پروسه بر آمدن رضا خان میر پنج به سلطنت مطلقه؛ اشغال ایران در 1941 توسط قوای انگلیس و شوروی و خلع رضا خان از قدرت و به تخت نشاندن "شاهزاده" جوان؛ همدستی شوروی با دولت قوام السلطنه در سرکوب انقلابیون فرقه دموکرات آذربایجان و کردستان؛ مشارکت فعالانه سرویس های امنیتی آمریکا و انگلیس در کودتای 28 مرداد سال 1332 و برکناری نخست وزیر منتخب مردم و نابود کردن تجربه نوپای آزادی های سیاسی؛ حمایت بی دریغ سیاسی و نظامی دولت آمریکا از پهلوی دوم در دوران خفقان پس از کودتا و سرکوب بی وقفه پس از آن تا اواسط سال 1357؛ حمایت دولت های اروپایی و آمریکا از جناح مذهبی و ارتجاعی انقلاب 57 و زمینه سازی برای عروج و تفوق خمینی و هوادارانش (نظیر خدمات رسانه ای دولت های اروپایی در پاریس و یا ماموریت ژنرال هاووزر در ایران برای همراه کردن سران ارتش)؛ همدستی حزب جمهوری خواه آمریکا با نمایندگان خمینی برای تعویق در آزادی گروگان ها به منظور کسب برتری ریگان بر کارتر، رئیس جمهور وقت و کاندیدای حزب دموکرات در انتخابات پیش رو [عاملی که موجب شد تا حرکت نمادین اشغال سفارت، در کمال ناباوری جهانیان 444 روز به طول انجامد و نهایتا در آستانه پیروزی ریگان خاتمه بیابد - دربارۀ این ماجرا که به اکتبر سورپرایز (October Surprise) معروف شد، کتاب ها و منابع متعددی در نشریات انگلیسی زبان وجود دارد. نظیر کتاب معروف رابرت دریفوس]؛ تحمیل جنگ ویرانگر 8 ساله به مردم ایران و عراق برای تنظیم و مهار ژئوپولیتیک خاورمیانه و اقتصاد جهانی نفت و همزمان مشارکت آمریکا و اغلب دولت های اروپایی به همراه شوروی در فروش جنگ افزار به دو طرف درگیر [رسوایی فروش تجهیزات نظامی آمریکایی با میانجی گری سازمان امنیتی اسرائیل به ایران و اختصاص بخشی از سود آن برای کمک به شبه نظامیان کنترا برای نبرد علیه دولت نوپای سوسیالیستی ساندنیست ها در نیکاراگوئه در فضای

رسانه ای به ماجرای ایران-کنترا (Iran-Contra affair) معروف شد که روند قضایی پیچیده ای را هم به دنبال داشت. بر مبنای کتاب Profits of War (که با عنوان "پول خون" به فارسی برگردانده شده) این معامله پنهان تسلیحاتی تقریباً در تمام مدت جنگ ایران و عراق ادامه داشت و گردش مالی آن مجموعاً در حدود 80 میلیارد دلار بوده است.

(4) برای فهم میزان سخت جان بودن علایق اقتصادی در مناسبات میان "دموکراسی های موجود" و دیکتاتوری های شرور، شواهد تجربی زیادی از میان اخبار رسانه ها می توان یافت. مانند:

○ رشد حجم مبادلات تجاری اتحادیه اروپا و آلمان با ایران در سال 2010:

<http://www.dw-world.de/dw/article/0,,6030009,00.html>

<http://www.investiniran.ir/newsdetail-1436-fa.html>

○ کمک آلمان به «معامله مخفیانه» میان ایران و هند:

<http://www.dw-world.de/dw/article/0,,6485866,00.html>

○ پنج برابر شدن حجم مبادلات تجاری میان ایران و اتریش در سال ۲۰۱۰:

http://www.radiofarda.com/content/f11_iran_nuclear_issu_austria_cooperation_sanctions/3555449.html

اما به طور کلی، درک دقیق تر از مناسبات اقتصادی میان حکومت های مستبد و "دموکراسی های موجود" کارکردهای دقیق "میانجی سیاست" و چگونگی وابستگی متقابل این نظام ها به یکدیگر نیازمند کار پژوهشی گسترده ای است. یک مانع جدی در مسیر این پژوهش آن است که منابع مستند چنین تحقیقی (اگر نخواهیم صرفاً به اخبار پراکنده رسانه ها تکیه کنیم) در اختیار خود دولت هاست!

(5) "دنیای شگفت انگیز نو" نام کتاب معروفی است از آلدوکس هاکسلی در توصیف داستانی دنیای خیالی آینده. عنوان اصلی کتاب که در سال 1931 منتشر شده چنین است: Brave new World

(6) بدون شک طرح این دیدگاه انتقادی، به معنی فروکاستن ارزش مبارزاتی کسانی که کاندیداهای دریافت جوایز حقوق بشری و یا ابژه های خبر ساز دستگاه جهانی حقوق بشر می شوند، نیست؛ هر کسی که دشواری های مبارزه با استبداد را از نزدیک لمس کرده باشد، هیچگاه نمی تواند ارزش تلاش های این مبارزان را نادیده بگیرد. در اینجا حتی بحث ارزشگزاری مشارکت در این نمایش های حقوق بشری هم در میان نیست (اگر محدودیت های متعدد، اساساً جایی برای انتخاب باقی بگذارد). و به ویژه نباید فراموش کرد که برخی از نهادهای معروف در زمینه حقوق بشر، به لحاظ تشکیلاتی تا حد زیادی مستقل اند، هر چند به دلیل آنکه عمدتاً مرزبندی مشخصی با گفتمان مسلط حقوق بشر ندارند، نهایتاً و در مقیاس کلان در مسیر بازتولید گفتمان های "قربانی محور" قرار می گیرند. هدف من در اینجا صرفاً نشان دادن مکانیزمی بود که طی آن "سلطه شونده" به دلیل موقعیت ویژه خود، خواسته یا ناخواسته، به حلقه ای از زنجیره سلطه وابستگی می یابد؛ بنابراین در اینجا تأکید بر ماهیت تراژیک این موقعیت و قدرت هراس انگیز این مکانیزم، مورد نظر بود. هر چند سویه های کمیک هم کم نیست؛ مثلاً اینکه مبارزان سابق ضد استعماری و دشمنان سابق امپریالیسم، امروزه حتی نفس وجود سلطه در مناسبات جهانی و روابط میان کشورها را انکار می کنند و گروه گروه به عنوان کارشناس و پژوهشگر و ژورنالیست به استخدام بنیادها و نهادها و رسانه هایی در می آیند که زیر نظر وزارت خارجه آمریکا برای گسترش "دموکراسی" در جهان پیرامونی فعالیت می کنند.